

معناشناسی سفر در ۳ اثر

ماهی سیاه کوچولو

- عنوان کتاب: ماهی سیاه کوچولو
- نویسنده: صمدبهرنگی
- تصویرگر: فرشید مثقالی
- ناشر: انتشارات بهرنگی - تبریز
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۷
- شمارگان: ۱۰۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۴۸ صفحه
- بها: ۱۷۵ تومان

جانانان مرغ دریایی

- عنوان کتاب: جانانان مرغ دریایی
- نویسنده: ریچارد باخ
- تصویرگر: راسل مانسن
- مترجم: لادن جهانسوز
- ناشر: انتشارات بهجت
- نوبت چاپ: هشتم - ۱۳۸۲
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۱۱ صفحه
- بها: ۱۱۰۰ تومان

شازده کوچولو

- عنوان کتاب: شازده کوچولو
- نویسنده: آنتوان دوسن اگزوپری
- تصویرگر: اگزوپری
- مترجم: احمد شاملو
- ناشر: انتشارات نگاه
- نوبت چاپ: ششم - ۱۳۸۱
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۰۳ صفحه
- بها: ۷۵۰ تومان



○ محسن هجری



اگر دلالت مفهومی را یک فرآیند فرض کنیم که در آن، ارتباط میان لفظ و مفهوم نمایانده می‌شود، در آن صورت شاید مجاز باشیم که باز نمود ذهنی^۱ مفهوم ثانوی «سفر» را - که سطح متفاوتی از رابطه واژه و جهان خارج را پیش روی ما قرار می‌دهد - به بحث بکشیم و الزاماً در پی انطباق آن با مفهوم اولیه، یعنی جابه‌جایی در مکان نباشیم. از این جنبه، «سفر» معادل تحول و دگرگونی (trans) یا صیوروت و شدن (becoming) یا سیر در آفاق و انفس^۲ گرفته خواهد شد. با این حال، مفهوم ثانوی «سفر» نیز همچون مفهوم اولیه آن، دال بر جابه‌جایی حفاصل مقصد و مبدأ است. در این چارچوب، حتی اگر «سفر» به معنای جابه‌جایی در مکان مطرح شود، تابعی از دگرگونی نفس انسان خواهد بود. به این معنا که اگر تحت عنوان «سیر در آفاق یا سفر به دوردست‌ها»، سفری واقعی (فیزیکی) شکل بگیرد، در صورتی معنای ثانوی «سفر» بر آن بار خواهد

در فرهنگ معین، «سفر» در نخستین معنای لغوی خود، به بیرون شدن از شهر یا محل و به محلی دیگر رفتن تعبیر شده^۱ که به عبارت دیگر، دال بر جابه‌جایی در مکان است. این معنا در زبان انگلیسی، معادل "travelling" و "Journey" و در زبان عربی، معادل «سیر» است. اما آنچه در این نوشتار به بحث کشیده می‌شود، مفهوم ثانوی سفر است که بر دگرگونی نفس آدمی حمل می‌شود و در منبع یاد شده نیز «سفر به سوی حق» توصیف شده است. در روند این سفر، مسافر با دل‌کندن از صفات ناپسند، به سوی صفات پسندیده گام برمی‌دارد.^۲ زین سفر گر به سلامت به وطن بازرسیم

نذر کردم که هم از راه به میخانه روم

تا بگویم که چه کشف شد از این سیر و سلوک

به در صومعه با بریط و پیمانان روم^۲



جانانان لیونیگستون عشق
به پریدن داشت. « (ص ۸) «او
فریاد زد چه کسی مسئول تر از
مرغی است که به مفهوم
هدف عالی تر زندگی پی
برده و در جست و جوی
آن است. برای هزاران
سال در تکاپوی گله

ماهی بوده ایم، ولی اکنون دلیلی برای زیستن داریم، زیستن به خاطر آموختن، به خاطر اکتشاف و به خاطر راهی! فرصتی دیگر به من بدهید و بگذارید آن چه را که دریافته ام، به شما نشان بدهم. « (ص ۳۶)

«جانانان هر روز بیشتر می آموخت... در حالی که سایر مرغان همان وقت در زمین به سر می بردند و جز مد و باران چیزی نمی شناختند، او آموخت که سوار بر بادهای طولانی به سرزمین های دور مهاجرت کرده و در آن جا از حشرات ظریف و خوشمزه تغذیه کند. آن چه که زمانی برای فوج مرغان آرزو داشت اکنون خود به تنهایی به دست آورده بود. او پرواز را آموخت و از بهایی که در برابر آن پرداخته بود، افسوس نمی خورد. جانانان پی برد که ترس، ملال و خشم علل کوتاهی عمر مرغان اند و با پاک کردن آن ها از ذهن خود، زندگی طولانی و مسرت بخشی را برای خود تداوم بخشید. « (ص ۳۸) اما صمدبهرنگی، آغاز سفر درونی ماهی سیاه کوچولو را با پرسش نشان می دهد؛ پرسشی که با تعرض به سنت های موجود جامعه برکه نشین توأم می شود:

«من ماه هاست تو این فکر کم که آخر جویبار کجاست و هنوز که هنوز است، نتوانسته ام چیزی سردر بیارم... من دیگر از این گردش ها خسته شده ام، می خواهم راه بیفتم و بروم بینم جاهای دیگر چه خبرهایی هست، ممکن است فکر کنی که یک کسی این حرف ها را به ماهی کوچولو یاد داده، اما بدان که من خودم خیلی وقت است که در این فکرم. البته، خیلی چیزها هم از این یاد گرفته ام، مثلاً این را فهمیده ام که بیشتر ماهی ها، موقع پیری شکایت می کنند که زندگی شان را بی خودی تلف کرده اند، دایم ناله و نفرین می کنند و از همه چیز شکایت دارند، من می خواهم بدانم که راستی راستی زندگی یعنی این که تو یک تکه جاب، هی بروی و برگردی تا پیر شوی و دیگر هیچ، یا این که طور دیگری هم توی دنیا می شود زندگی کرد. « (ص ۹)

اگر بپرسی نیز سفر به معنای تحول درونی شازده کوچولو را با پرسش اعتراض آمیز او نسبت به تلقی دیگران از زندگی توصیف می کند:

«کرورها سال است که گل ها خار می سازند و با وجود این کرورها سال است که بره ها گل ها را می خورند، آن وقت هیچ مهم نیست آدم بداند پس چرا گل ها واسه ساختن خارهایی که هیچ وقت خدا به دردشان نمی خورند، این قدر به خودشان زحمت می دهند؟ جنگ میان بره ها و گل ها هیچ مهم نیست؟ این موضوع از آن جمع زند های آقا سرخ رویه شکم گنده مهم تر و جدی تر نیست؟ اگر من گلی را بشناسم که توی همه دنیا تک است و جز تو اخترک هیچ جای دیگر پیدا نمی شه و ممکن است که یک روز صبح یک بره کوچولو مفت و مسلم بی این که بفهمد چه کار دارد می کند، به یک ضرب از میان ببردش، چی؟ این هم هیچ اهمیتی ندارد؟» (صص ۳۰ و ۳۱)

پرسش هایی که شازده کوچولو با خلبان در میان می گذارد، بیش از هر چیز، تغییر نگاه او را در مورد گل سرخش نشان می دهد؛ زیرا پیش از این، شازده کوچولو گل خود را در میان سیارک، به امان خدا رها کرده و از آن جا گریخته است. او از

شد که تغییر و دگرگونی درونی در مسافر پدید آمده باشد. انطباق مفهوم اولیه و ثانویه سفر، در الگوی زیست ابوحامد غزالی به خوبی دیده می شود؛ در آن جا که می گوید:

«روزی تصمیم به خروج از بغداد و تمام این دلبستگی ها می گرفتم و روز دیگر منصرف می شدم، شهوت های دنیا مرا با زنجیر بسته و وابسته مقام کرده بود. منادی ایمان بانگ برداشته بود که: سفر کن! سفر کن! از عمر جز اندکی نمانده است و فردا سفری طولانی در پیش داری...»^۶

ویلیام اپسون، در کتاب هفت نوع ابهام (seven types of ambiguity)، مطلبی قریب به این مضمون می گوید که نویسنده، مقصود خود را با دلالت های زبانی بیان می کند، اما دلالت هایی هم هست که از حیطة اختیار او بیرون است و لذا مفاهیم پنهانی در آن ها مستتر می ماند. این ضمیر ناخودآگاه، به وسیله زبان در ادبیات تجلی می کند و می توان با کالبدشکافی آن، به روندهای ذهنی ناخودآگاه نویسنده دست یافت.^۷

بنابراین، شاید مجازباشیم که با توجه به معنای صوری سفر که دال بر جابه جایی حفاصل مبدأ و مقصد است، به معنای ضمنی سفر در سه کتاب «جانانان مرغ دریایی»، «ماهی سیاه کوچولو» و «شازده کوچولو» دست یابیم. از آن جا که در ارزیابی کتاب های جانانان مرغ دریایی و شازده کوچولو، متن ترجمه شده را ملاک قرار داده ایم، در پرداختن به مفهوم «سفر»، به مضامینی پرداخته ایم که معنای ثانوی سفر را (که دال بر دگرگونی (trans) است - تعادلی می کنند؛ ولو آن که در آن عبارتها به طور دقیق واژه سفر به کار گرفته نشده باشد. با این حال، به تعبیر دکتر معین، «سفر» به بیمودن راهی اطلاق می شود که از مبدأ به مقصدی دوردست صورت می گیرد و از یک جابه جایی چشمگیر خبر می دهد؛ به گونه ای که مسافر برای رسیدن به مقصد، ناچار از انقطاع و جدایی کامل از شرایط پیشین خود است. در این حالت، او ناچار است روال معمول خود را رها و وضعیتی اختیار کند که بیش از هر چیز دال بر بی ثباتی است. آن چه موجب شد معناهای ثانوی سفر، در سه کتاب یاد شده، مورد ارزیابی و مقایسه قرار گیرند، نگاه آرمان خواهانه مؤلفان این کتابها به تغییر و دگرگونی انسان و هم چنین کاربرد صوری و مضمونی مفهوم سفر در روال داستان است: گویا هر سه نویسنده، مخاطبان خود را به تهیه و تدارک سفری درونی دعوت می کنند.

سفر به معنای تحول درونی و جست و جوی خویشتن

در داستان «جانانان مرغ دریایی»، قهرمان اصلی داستان، یعنی جانانان، درصدد آموختن شیوه نوین پرواز برمی آید. شیوه ای که برای سایر مرغان دریایی غریب می نماید و در نظر آن ها نوعی سنت شکنی به شمار می آید. زیرا مرغان دریایی آموخته اند که تنها برای به دست آوردن غذا پرواز کنند؛ در حالی که جانانان پرواز را هدف اصلی خود می شمارد. او بالاخره بعد از تمرین بسیار، می آموزد که تا ارتفاع بالا اوج بگیرد و آن گاه مانند شاهینی تیزپرواز به سوی زمین سقوط کند و هر روز بیش از پیش بر سرعت خود بیفزاید. ریچارد باخ، سفر درونی جانانان را چنین توصیف می کند:

«به غیر از این آمد و شد پرتقلای کسالت بار کرجی های ماهی گیری، دلیل دیگری نیز برای زیستن وجود دارد. ما قادریم خود را از اسارت جهالت آزاد کنیم، می توانیم خود را به عنوان آفریده هایی باشعور و با فضیلت دارای مهارت بازشناسیم، می توانیم راهی یابیم، می توانیم پرواز را بیاموزیم» (ص ۳۴) «برای بسیاری از مرغان، تنها غذا خوردن مهم است و پرواز اهمیتی ندارد. اما برای این مرغ دریایی آن چه که ارزشمند بود، پرواز بود، نه غذا؛ بیش از هر چیزی دیگر،



**سفر شازده کوچولو از سیارک خود به سوی
سیاره‌های دیگر، از جمله زمین، نه بر مفهوم
تبعید جاناتان منطبق است و نه هجرت آرمان‌گرایانه
ماهی سیاه کوچولو را تداعی می‌کند،
بلکه به تعبیر خود شازده کوچولو،
فرار از مشکلاتی است که برای آن‌ها
راه‌حلی به چشم نمی‌خورد**

مقابل فوج مرغان در وسط بایست!

انگار ضربه‌ای به او وارد شد، زانوانش لرزیدند، پرهایش فروافتادند، همه‌های
در گوش‌هایش پیچید. ایستادن در وسط به خاطر ننگ! غیرممکن است! آن
پیشرفت بزرگ! آن‌ها درک نمی‌کنند! اشتباه می‌کنند.
- به خاطر بی‌پروایی او در ناپدید گرفتن مسئولیت‌هایش... صدایی جدی و
باوقار این کلمات را می‌گفت... زیر پانهادن حیثیت و سنت خانواده مرغان... در
وسط ایستادن به دلیل ننگ، یعنی اخراج از جامعه مرغان، تبعید و زندگی در انزوا
میان صخره‌های دوردست...»

در توصیف ریچارد باخ، تحول درونی جاناتان، به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر تبعید
و طرد او از جامعه مرغان دریایی را به دنبال دارد. زیرا تحول درونی جاناتان به
منصه ظهور رسیده است و دیگر صرفاً حالت مکاشفه درونی ندارد. از این رو، هیچ
چاره‌ای جز طرد او باقی نمی‌ماند. هرچند جاناتان می‌کوشد مرغان دریایی را قانع
کند که او در این دگرگونی، انگیزه به چالش کشیدن نظام رهبری جامعه مرغان
را ندارد و به صراحت می‌گوید: «آرزوی رهبری ندارم»، او به زیر پا نهادن
سنت‌های ریشه‌دار جامعه مرغان متهم شده است و همین اتهام، برای تبعید او
کفایت می‌کند و بدین سان، سفر اجباری جاناتان آغاز می‌شود.

سفر خودانگیزه یا هجرت اختیاری

شخصیت ماهی سیاه کوچولو، خلاف جاناتان، سفر درونی خود را بر سفر
بیرونی منطبق می‌کند و جست‌وجوی دنیای جدید را در تداوم تحول درونی
پی‌می‌گیرد. از این رو، با صدای بلند انگیزه خود را برای سفر اختیاری و رفتن از
برکه اعلام می‌کند: «می‌خواهم بروم ببینم آخر جویبار کجاست. می‌دانی مادر!
من ماه‌هاست تو این فکرم که آخر جویبار کجاست و هنوز که هنوز است
نتوانسته‌ام چیزی سردبیاورم. از دیشب تا حالا چشم به هم نگذاشته‌ام و همه‌اش

جغرافی‌دان می‌پرسد: گل من هم در آینده نابود می‌شود؟ و جغرافی‌دان پاسخ
می‌دهد: البته که می‌شود و آن‌گاه شازده کوچولو خود را سرزنش می‌کند: «گل
من فانی است و جلو دنیا برای دفاع از خودش جز چهار تا خار هیچی ندارد و آن
وقت مرا بگو که او را تو اخترکم تک و تنها رها کرده‌ام!» او در جای دیگر، وقتی
مار از او می‌پرسد برای چه چیزی به زمین آمده است، می‌گوید: با یک گل بگو
مگویم شده!

درواقع، سفر درونی شازده کوچولو، تغییر نگاه او به گلی است که در سیاره‌اش
مونس او بوده است. با آن که شازده کوچولو نیز هم‌چون جاناتان و ماهی سیاه
کوچولو، منتقد و متعرض به الگوی پیشین زیست خویش است و این که چرا گل
سرخ را درک نکرده است، اما بیش از آن که رویکرد اعتراضی نسبت به شرایط
اجتماعی داشته باشد، متوجه غفلت شخصی خود است. گویا شازده کوچولو، عارفی
است که در سیر و سلوک انفسی و درونی خود، بیش از هر چیز به تجدید حیات
خویش می‌اندیشد و دایم در حال کلنجار رفتن با «خویشتن خویش» است.
آگزوپری، شازده کوچولو را نه در هیأت فردی از یک جامعه، بلکه تنه‌ای تنها در
سیارک بی نام و نشان تصویر می‌کند، درحالی که فردیت جاناتان و ماهی سیاه
کوچولو، در دل جامعه تصویر می‌شود و به همین دلیل، انعکاس تحول درونی آن‌ها
در روابط اجتماعی دیده می‌شود.

شازده کوچولو در سیارک خویش، تنها با گل سرخ و چند آشفشان کوچک
همدم است و در کویر زمین نیز که فرود می‌آید، مونسی جز یک خلیان نمی‌یابد.
گویا آگزوپری بر این نکته تأکید دارد که هرکس در سیاره خویش تنهاست. با آن
که جاناتان و ماهی سیاه کوچولو، در روند سفر درونی‌شان احساس تنهایی می‌کنند،
ولی جنس تنهایی آن‌ها با شازده کوچولو تفاوت می‌کند:

«جاناتان دریافته بود که با این شیوه تفکر، نمی‌تواند مورد توجه مرغان قرار
گیرد؛ حتی والدینش از این که جاناتان سراسر روز را به تنهایی در حال تجربه
صدها بار پرواز، در ارتفاع پایین می‌گذراند، هراسان بودند.» (ص ۹)
«ماهی کوچولو دیگر با آن‌ها حرفی نداشت. چند تا از دوستان هم سن و
سالش او را تا آبشار همراهی کردند و از آن‌جا برگشتند. ماهی کوچولو وقتی از آن‌ها
جدا می‌شد، گفت: دوستان به امید دیدار! فراموشم نکنید.» (ص ۱۶)
جاناتان و ماهی سیاه کوچولو می‌توانند در فراگرد سفر درونی‌شان تنها نباشند،
اما شازده کوچولو ذاتاً در سیارک زندگی خویش تنهاست و به هر کجا نیز سر
می‌زند، با انسان‌های تنها مواجه می‌شود؛ گویا در جهان بینی آگزوپری، انسان به
عنوان موجودی تنها در نظر گرفته می‌شود و جنبه اجتماعی او مجازی و اعتباری
است. اما چه چیزی این انسان‌های تنها را به یکدیگر پیوند می‌زند؟

سفر به مفهوم تبعید

شخصیت جاناتان مرغ دریایی، بعد از طی کردن مراحل از سفر درونی، به
ظهور می‌رسد. زیرا اندیشه جدید او، باعث می‌شود شیوه تازه‌ای در پرواز برگزیند
که پیش از آن، هیچ یک از مرغان دریایی آن را تجربه نکرده‌اند و این تغییر، چیزی
نیست که جامعه مرغان دریایی بتواند آن را به راحتی تحمل کند.
«هنگامی که فرود آمد، ظاهراً مدتی از گردهم‌آیی مرغان دریایی می‌گذشت،
آنها درحقیقت انتظار جاناتان را می‌کشیدند.

- جاناتان لیونینگستون، مرغ دریایی! در وسط بایست!

کلام مرغان سالخورده لحنی بسیار تشریفاتی داشت، در وسط ایستادن تنها،
به معنای ننگی بزرگ و یا افتخاری بزرگ بود. ایستادن در وسط به عنوان افتخار،
روشی برای معرفی بهترین و پیشروترین مرغان بود. او اندیشید: حتماً فوج در
حال خوردن صبحانه امروز، پیشرفت غیرمنتظره‌اش را شاهد بوده است. ولی من
افتخار نمی‌خواهم، آرزوی رهبری ندارم، فقط می‌خواهم آنچه را یافته‌ام با آنان در
میان بگذارم و افق‌های آینده را که به همه ما تعلق دارد، به آنان نشان دهم. او
جلو رفت.

مرغ سالخورده گفت: مرغ دریایی، جاناتان لیونینگستون! به خاطر این ننگ در

کر کرده‌ام. آخرش هم تصمیم گرفتم خودم بروم آخر جویبار را پیدا کنم. دلم می‌خواهد بدانم جاهای دیگر چه خبرهایی هست.» (ص ۸)

در داستان جانانان، سفر بیرونی، پیامد ناخواسته الگوی زیست جدید اوست. در حالی که در ماهی سیاه کوچولو، الگوی متفاوت زیست در پروسه سفر جست‌وجو می‌شود که به خوبی معنای ناراضی‌تانی از وضعیت موجود برکه را تداعی می‌کند. آن چه در انگیزه سفر ماهی سیاه کوچولو مشهود است، تلاش او برای آگاهی از انتهای جویبار است؛ زیرا او احساس می‌کند که حقیقت هستی باید فراتر از برکه کوچک آن‌ها باشد. او در سیر سفر با هرکس که ادعا می‌کند دنیا همین چیزی است که او در آن زندگی می‌کند، به چالش برمی‌خیزد. او به بچه قورباغه‌ها یا به اصطلاح کفچه ماهی‌ها می‌گوید:

«شما که نمی‌توانید از برکه بیرون بروید، چطور از دنیاگردی دم می‌زنید؟ کفچه ماهی‌ها گفتند: مگر غیر از این برکه، دنیای دیگری هم داریم؟ ماهی گفت: دست کم، باید فکر کنید که این آب از کجا به این‌جا می‌ریزد و خارج از آب، چه چیزهایی هست.

کفچه‌ماهی‌ها گفتند: خارج از آب، دیگر کجاست؟ ما که هرگز خارج از آب را ندیده‌ایم!» (ص ۱۹)

ماهی سیاه کوچولو در ادامه سفر، وقتی به خرننگ برمی‌خورد، باز هم این مضمون را تکرار می‌کند: «من می‌روم دنیا را بگردم و هیچ هم نمی‌خواهم شکار جناب عالی بشوم!»

برون‌گرایی ماهی سیاه کوچولو ایجاب می‌کند که او درصدد خروج از محیط سنتی زندگی‌اش باشد؛ بی آن که بداند در دنیای ناشناخته‌ها چه چیزی در انتظار اوست. با این حال، احتمال می‌دهد که در راه رفتن به سوی انتهای جویبار، به وضعیت مطلوب‌تری دست پیدا کند. مقصد سفر او، آگاهی است و او می‌داند که بر سر این راه، خطرهای بسیاری کمین کرده‌اند که او را از رسیدن به دریای آگاهی باز می‌دارند. در الگوی سفر ماهی سیاه کوچولو، پیکار اصلی میان اراده‌ای مصمم و پی‌گیر و شرایط بازدارنده است. در حالی که جانانان، عنصری درون‌گراست که زوایای پنهان وجود خود را جست‌وجو می‌کند و از این رو، سفر او جنبه‌ای درونی دارد. اگر مجاز باشیم که ماهی سیاه کوچولو و جانانان را با الگوهای شناخته شده مقایسه کنیم، می‌توان گفت ماهی سیاه کوچولو، یک روشنفکر جست‌وجو گر و جویای آگاهی را

تداعی می‌کند، در حالی که جانانان از الگوی یک عارف تبعیت می‌کند که شناخت حقیقت و اتصال به آن را در اولویت قرار داده است. از این رو، خلاف ماهی سیاه کوچولو که به طور آشکار نسبت به نظام مسلط اجتماعی حالت تهاجمی دارد، جانانان در خلوت خود، به تهیه و تدارک سفر درونی مشغول می‌شود. با این حال، او نیز مصون از تعرض نمی‌ماند و از جامعه مرغان تبعید می‌شود؛ زیرا الگوی زیست متفاوت، ولو آن که متعرض آشکار ساختار پیشین نباشد، دال بر نوعی چالش با سنت‌های موجود است.

سفر به معنای گریز

سفر شازده کوچولو از سیارک خود به سوی سیاره‌های دیگر، از جمله زمین، نه بر مفهوم تبعید جانانان منطبق است و نه هجرت آرمان‌گرایانه ماهی سیاه کوچولو را تداعی می‌کند، بلکه به تعبیر خود شازده کوچولو، فرار از مشکلاتی است که برای آن‌ها راه‌حلی به چشم نمی‌خورد. گویا از منظر آگروپری، هرگاه پرسش‌ها پاسخ مناسب خود را پیدا نکنند، به طور طبیعی منجر به گریز از وضعیت موجود می‌شود.

«بره‌ها بته‌ها را هم می‌خورند دیگر، مگر نه؟ گوسفندی که بته‌ها را بخورد، گل‌ها را هم می‌خورد؟ حتی گل‌هایی را هم که خار دارند؟ پس خارها فایده‌شان چیست؟»

در سیارک شازده کوچولو گلی می‌روید که با دیگر گل‌ها متفاوت است. گل تشنه محبت و عشق‌ورزی شازده کوچولوست، اما این حس را ابراز نمی‌کند و در مقابل، می‌کوشد که توجه شازده کوچولو را به خود جلب کند، اما شازده کوچولو به او بدگمان می‌شود و او را خودپسند می‌بیند:

«شهریار (شازده) کوچولو با همه حسن نیتی که از عشقش آب می‌خورد، همان اول به کار او [گل] بدگمان شده بود، حرف‌های بی سر و تهش را جدی گرفته بود و سخت احساس شوریختی می‌کرد. یک روز درددل کتان به من گفت: خخش بود به حرف‌هاش گوش نمی‌دادم، هیچ وقت نباید به حرف گل‌ها گوش داد. گل را فقط باید بوید و تماشا کرد. گل من تمام اخترکم را معطر می‌کرد، گیرم من بلد نبودم چه جوری از آن لذت ببرم.»

اما با تمام دلایلی که شازده کوچولو برای توجیه گریز خود از سیاره‌اش می‌آورد، با صداقت تمام می‌گوید: «نمی‌بایست ازش بگریزم، می‌بایست به مهر و محبتی که پشت آن کلک‌های معصومانه‌اش پنهان بود، پی می‌بردم. گل‌ها پُرنده از این جور تضادها؛ اما خب دیگر، من خام‌تر از آن بودم که راه دوست داشتنش را بدانم.» (ص ۳۵)

و چنین است که سفر شازده کوچولو، از بدفهمی در عشق آغاز می‌شود، اما با آن که از عشق گل گریخته است، نمی‌تواند گذشته خود را رها کند و دایم به سرنوشت گل می‌اندیشد. در واقع، بی آن که شازده کوچولو اراده کند، گل به عنوان پیشینه و بخشی از هویت او همسفرش می‌شود و لحظه‌ای نیز شازده کوچولو را به حال خود رها نمی‌کند؛ به ویژه وقتی می‌فهمد گل او جلودان نیست و این امکان وجود دارد که دیگر او را نبیند: «گل من فانی است و جلو دنیا برای دفاع از خودش جز چهار تا خار هیچی ندارد و آن وقت مرا بگو که او را تو اخترکم تک و تنها رها کرده‌ام!» (ص ۶۱)

بنابراین، انگیزه سفر شازده کوچولو، نه همانند جانانان، اراده قاطعانه برای عروج به

آن چه در انگیزه سفر ماهی سیاه کوچولو مشهود است، تلاش او برای آگاهی از انتهای جویبار است؛ زیرا او احساس می‌کند که حقیقت هستی باید فراتر از برکه کوچک آن‌ها باشد



سوی حقیقت است و نه چون ماهی سیاه کوچولو، اراده‌ای برای آگاه شدن است، بلکه محصول سرگشتگی است؛ سفری که به طور طبیعی، توأم با پرسش‌هایی عمیق از این و آن است تا شاید او را از برزخ ابهام و بلا تکلیفی برهاند. شازده گرفتار آمده در شک، ناچار است چون غزالی و دکارت، به سیاره‌های گوناگون کهکشان اندیشه سر بزند و با ساکنان آن به گفت‌وگو بنشیند؛ هرچند در هر سیاره تناقض‌هایی می‌بیند که شاید بسی جانکاه‌تر از معمای عشق گل سرخ باشد. او می‌پرسد، اما پاسخ‌ها چنان نیست که او را از سرگشتگی برهاند. از این‌رو، ناچار از ادامه سفر است.

شازده کوچولو، چون جانانان، با سنت مواجه نیست که تکلیف خود را در نوآوری جست‌وجو کند و چون ماهی سیاه کوچولو، با جهل مواجه نیست که راه حل آن را در آگاه شدن ببیند، بلکه در وادی زیبایی‌شناسی، به بنیادی‌ترین معضل گرفتار آمده است؛ بدفهمی در عشق! زمانی که شازده کوچولو در حال گریز از سیاره خوبش است، گلی به او می‌گوید:

«خب دیگر، دوستت دارم. این که تو روح از این موضوع خبردار نشد، تقصیر من است. باشد، زیاد مهم نیست، اما تو هم مثل من بی‌عقل بودی...»
و شاید آرزوی می‌خواهد بگوید، عقلی که عشق را نفهمد، به سرگشتگی دچار می‌شود و آن گاه هیچ راهی جز گریز ندارد، اما سفری که این‌گونه آغاز می‌شود، چه سرانجامی می‌یابد؟

سفر به معنای جست‌وجوی آرمان شهر

با آن که نمی‌توان تعبیر واحدی از آرمان شهر به دست داد، به گونه‌ای که مورد توافق همه باشد، اما می‌توان به طور اجمال و حداقلی بر این نقطه مشترک ایستاد که آرمان شهر، نماد مطلوب‌ترین و کامل‌ترین الگوی زیست انسانی است؛ یعنی شرایطی که کاستی‌های معمول در آن جا دیده نمی‌شود و همه چیز در اوج کمال خود به سر می‌برد و در عین حال، ساکنان آرمان شهر، خود را در اوج آگاهی، عشق، عدالت، آزادی و رهایی می‌بینند. با این تعبیر، در هر سه اثر، جست‌وجوی آرمان شهر می‌تواند یکی از مضامین اصلی باشد که سفر کمال‌گرایانه و استعلائی به سوی آن، بخش مهمی از ساختار وجودی شخصیت‌های داستانی را تعریف می‌کند. ریچارد باخ، در داستان جانانان مرغ دریایی، آرمان شهر را چنین تصویر می‌کند:

«سپس در شامگاه آنها آمدند و جانانان را در آسمان محبوبش در حال پروازی صلح‌آمیز یافتند. دو مرغی که در کنارش پدیدار شدند، هم‌چو نور ستارگان شفاف بودند و پیکرشان در هوای باشکوه شبانگاهی، تلالویی دلپذیر و دوستانه داشت. کلمات آنها قدرتمند و آرام بود:

- آمده‌ایم تو را بالاتر ببریم، به خانه خودت؟
- من خانه‌ای ندارم... من مطرودم... دیگر نمی‌توانم این بدن فرسوده را بالاتر ببرم.

- چرا می‌توانی جانانان! یک دوره درس تمام شده است و زمان دوره‌ای دیگر فرارسیده است.

- من حاضرم... جانانان لیونیگستون به همراه دو مرغ ستاره‌گون اوج گرفت و در تاریکی مطلق آسمان ناپدید شد.

- پس بهشت این است!... او اندیشید در بهشت نباید مرزی وجود داشته باشد... دیدگاه‌های نو، افکار نو و پرسش‌های نو... در طول روزهایی که سپری شد، جانانان مشاهده کرد که در قیاس با زندگی پیشینش، در این جا چیزهای بسیار برای یادگیری درباره پرواز وجود دارد. با این تفاوت که در این جا مرغانی وجود دارند که با او هم‌فکرند. برای هریک از آنها بهترین هدف در زندگی، رسیدن به کمال و لمس کردن آن بود و این کمال مطلوب، در نظرشان پرواز بود. همه آنها مرغانی شگفت‌انگیز بودند. هر روز ساعت‌ها به تمرین پرواز و آزمون حرکات دشوار پیشرفته سرگرم بودند. برای مدتی طولانی جانانان دنیایی را که از آن آمده بود، فراموش کرد. مکانی که در آن فوج مرغان با چشمانی کاملاً بسته و محروم

از شادی پرواز زیست می‌کردند و از بال‌هایشان به منظور یافتن غذا و جنگیدن به خاطر آن استفاده می‌کردند. او اکنون تنها برای لحظه‌ای این‌ها را به خاطر می‌آورد...»

اما گویا در نظر ریچارد باخ، آرمان شهر، اندیشه‌ای متعالی است که پی در پی به جلوه‌های جدیدی از معرفت دست می‌یابد و ایستایی ندارد و در پس هر موقعیت مطلوبی، کمال دیگری نهفته است که باید به سوی آن بال گشود:

«یک هزار زندگی، جانانان، ده هزار و آن گاه یک‌صد زندگی دیگر تا این که فراگیریم چیزی به نام کمال وجود دارد و از نو یک‌صد زندگی دیگر تا این که درباره هدف زندگی‌مان که رسیدن به آن کمال و نشان دادن آن است، صاحب اندیشه شویم. همان قانون اکنون نیز بر ما حاکم است. البته، جهان بعدی را از آن چه در جهان حاضر آموخته‌ایم، انتخاب می‌کنیم. اگر چیزی نیاموزیم، جهان بعدی نیز مانند زندگی فعلی‌مان خواهد بود.

- این جهان اصلاً بهشت نیست، درست است؟

مرغ فزانه، چنانکه در زیر نور ماه لیخندی زد و گفت: جانانان مرغ دریایی، دوباره داری یاد می‌گیری!

- خوب از این به بعد چه اتفاقی می‌افتد؟ به کجا می‌رویم؟ آیا مکانی به نام بهشت وجود دارد؟

- خیر جانانان، چنین مکانی وجود ندارد، بهشت یک مکان نیست و یک زمان هم نیست، بهشت یعنی کامل شدن... تو شروع به لمس کردن بهشت خواهی کرد، زمانی که به لمس سرعت کامل دست یابی...»

روایت بهرنگی، از سفر ماهی سیاه کوچولو به سوی آرمان شهر، سبک و سیاقی مشابه جانانان مرغ دریایی دارد؛ زیرا ماهی سیاه کوچولو نیز چون جانانان، از محیط محدود و یک‌نواخت خود به تنگ آمده و در جست‌وجوی جهانی آرمانی است. آخر جویبار، جایی است که از محدودیت‌های برکه خبری نیست:

«ماهی سیاه کوچولو گفت: می‌خواهم بروم ببینم آخر جویبار کجاست، دلم می‌خواهد بدانم جاهای دیگر چه خبرهایی هست... نمی‌خواهم به این گردش‌های خسته‌کننده ادامه بدهم و الکی خوش باشم و یک دفعه چشم باز کنم ببینم مثل شماها پیر شده‌ام و هنوز هم همان ماهی چشم و گوش بسته‌ام... ماهی کوچولو شناکنان می‌رفت و فکر می‌کرد. در هر وجب راه چیز تازه‌ای می‌دید





**به تعبیر دکتر معین،
«سفر» به پیمودن
راهی اطلاق می شود
که از مبدأ به
مقصدی دوردست
صورت می گیرد و
از یک جابه جایی
چشمگیر خبر می دهد؛
به گونه ای که
مسافر برای
رسیدن به مقصد،
ناچار از انقطاع
و جدایی کامل از
شرایط پیشین
خود است**

«شازده کوچولو می گوید: همه مردم ستاره دارند، اما همه ستاره ها یک جور نیست، واسه آن هایی که به سفر می روند، حکم راهنما را دارند، واسه بعضی دیگر فقط یک مشت روشنیایی سوسوزن اند، برای بعضی ها که اهل دانش اند، هر ستاره یک معماست، واسه آن بابای تاجر، طلا بود، اما این ستاره ها همه شان زبان به کام کشیده و خاموش اند.»

با آن که در نظر اگزوپری، آرمان شهر هرکس، بسته به انگیزه و جهت او معنا می یابد، اما او بر یک نکته پافشاری می کند که در تمامی آرمان شهرها به چشم می خورد و آن، احساس مسئولیت است. آرمان شهر شازده کوچولو، ستاره ای است که ساکن آن، خود را در برابر سرنوشت گل مسئول می بیند و شازده خود را از بابت این که گل را به حال خود رها کرده و به گشت و گذار در دیگر سیاره ها یا ستاره ها مشغول شده است، سرزنش می کند. در قسمتی از داستان که شازده کوچولو با روباه همدم می شود، از او می شنود که: «جز با چشم دل هیچی را چنان که باید، نمی شود دید. نهاد و گوهر را چشم سر نمی بیند. ارزش گل تو به قدر عمری است که به پاش صرف کرده ای. آدم ها این حقیقت را فراموش کرده اند، اما تو نباید فراموشش کنی. تو تا زنده ای نسبت به آنی که

و یاد می گرفت... ماهی سیاه رفت و رفت و باز هم رفت تا ظاهر شد. حالا کوه و دره تمام شده بود... ماهی سیاه از فراوانی آب لذت می برد، ناگهان به خود آمد و دید آب ته ندارد، این ور رفت، آن ور رفت، به جایی برنخورد... رفیق! من غریبه ام، از راه های دور می آیم، این جا کجاست؟
- رفیق، به دریا خوش آمدی!»

از تعبیر باخ و بهرنگی می توان این گونه استنباط کرد که سفر به آرمان شهر، از مسیر آگاهی شکل می گیرد و آن زمان که محدودیت های شناختی از میان برمی خیزد و عنصر شناسنده، بدون هیچ مانعی در دریای وجود غوطه ور می شود، آرمان شهر محقق می گردد. آزادی، عدالت و عشق تابعی از چنین وضعیتی است. اما آن چه در شازده کوچولو، دال بر سفر به آرمان شهر است، به گونه ای پیچیده تر بیان می شود. نگاه اگزوپری به آرمان شهر، بیش از آن که بر پایه آگاهی استعلایی باشد، مبتنی بر تفسیری زیبایی شناسانه از هستی است. به عبارت دیگر، آن چنان نیست که تنها راه رسیدن به آرمان شهر، دسترسی به آگاهی باشد. سیارکی که هرشب اگزوپری بعد از رفتن شازده کوچولو، به آن چشم می دوزد، یادآور الگوی زیستی است که در آن معیار سعادت، عشق است.

آن چه موجب گریز شازده کوچولو از سیاره اش می شود، بدفهمی او از عشق گل سرخ است و آن چه او را به جست و جوی دیگر سیاره ها وامی دارد، انگیزه برای حل معمای عشق است. گویا او یک بار دیگر قصه آدم را تکرار می کند و سفری معکوس را از آرمان شهر به زمین در پیش می گیرد. دلمشغولی او در بهشت کوچکش، عشق ورزی با گل سرخ است اما چون راهی دیگر سیاره ها می شود، در هر سیاره انسان تنهایی را می بیند که تهی از مفهوم عشق، اسیر قدرت، منفعت و منیت است و چون به زمین پا می گذارد، خلبان تنهایی را مشاهده می کند که با ابزار از کار افتاده خویش سرگرم است؛ ابزاری که از قضا به کار پرواز می آید. پیچیدگی مفهوم آرمان شهر در شازده کوچولو، به تلقی اگزوپری از نقش تعیین کننده ناظر بازمی گردد؛ گویا از دید اگزوپری، نسخه واحدی را نمی توان برای این کهنه درد بشری پیچید و هرکس نگاه خاص خود را داراست:

اهلی کرده ای مسئولی، تو مسئول گُلّتی! شازده کوچولو برای آن که یادش بماند، تکرار کرد: من مسئول گُلّم...»

و زمانی که شازده کوچولو به خواب فرو می رود، اگزوپری در دل می گوید: «چیزی که تو شهریار کوچولوی مرا به شدت متأثر می کند، وفاداری اوست به یک گل؛ او تصویر گل سرخی است که مثل شعله چراغی حتی تو خواب ناز هم که هست، تو وجودش می درخشد...»

و شازده کوچولو در آخرین لحظه های زندگی زمینی اش می گوید: «می دانی؟ کلم را می گویم... آخر من مسئول شم. تازه چقدر هم لطیف است و چه قدر روراست و بی شیله پیله. برای آن که جلو همه عالم از خودش دفاع کند، همه اش چی دارد مگر؟ چهار تا خار پرپرکا!»

اگر افلاتون، آرمان شهر را شهر فضیلت می خواند و مارکس، آن را وادی عدالت محض توصیف می کند، آرمان شهر اگزوپری، با عشق و مسئولیت تعریف می شود و این که هر جا عشق در میان باشد، حس مسئولیت در کنار آن جای دارد. و زمانی که شازده کوچولو به این نکته پی می برد که او در برابر عشق گل سرخ مسئول است، در واقع، به آرمان شهر پا می گذارد.

از دیدگاه باخ و بهرنگی نیز برفراز آرمان شهر، چراغ راهنمایی افروخته شده که سوخت آن چیزی جز حس مسئولیت نیست. جانانان نیز در اوج آزادی و آگاهی به حس مسئولیت می رسد و با آن که به آرمان شهر موعود خود دست یافته است، اما به زمین باز می گردد تا به سایر مرغان پرواز را بیاموزد:

«هرچه بیشتر جانانان، درس مهرورزی را تمرین می کرد، بیشتر مایل می شد که به زمین بازگردد؛ زیرا با وجود گذشته تنهاییش، جانانان مرغ دریایی یک مربی به دنیا آمده بود و روش او برای نشان دادن عشق این بود که بخشی از حقیقتی را که خود دیده بود، به مرغی ببخشد که در جست و جوی آن بود.» (ص ۶۴)

«او فریاد زد: چه کسی مسئول تر از مرغی است که به مفهوم عالی تر زندگی پی برده و در جست و جوی آن است. برای هزاران سال در تکاپوی گله ماهی بوده ایم، ولی اکنون دلیلی برای زیستن داریم، زیستن به خاطر آموختن، به خاطر

اکتشاف و به خاطر رهایی! فرصتی دیگر به من بدهید و بگذارید آن چه را که دریافته‌ام، به شما نشان بدهم.» (ص ۳۶)

ماهی سیاه کوچولو نیز بعد از رسیدن به دریا، یعنی اوج رهایی و آزادی، به مسئولیت‌های خویش می‌اندیشد:

«آفتاب گرم می‌تابید، ماهی سیاه کوچولو گرمی سوزان آفتاب را بر پشت خود حس می‌کرد و لذت می‌برد. آرام و خوش در سطح دریا شنا می‌کرد و به خودش می‌گفت: مرگ خیلی آسان می‌تواند الان به سراغ من بیاید، اما من تا می‌توانم زندگی کنم، نباید به

پیشواز مرگ بروم. البته، اگر یک وقتی ناچار با مرگ روبه‌رو شدم که می‌شوم، مهم نیست. مهم این است که زندگی یا مرگ من، چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد.» (ص ۴۳)

شبهات عجیبی که در ساختار معنایی هر سه اثر به چشم می‌خورد، تأکید بر حس مسئولیت در قبال دیگران، به عنوان ویژگی مهم شهروند آرمان شهر است و این که در سفر به آرمان شهر، آن چه در مقصد به انتظار مسافر نشسته، حس مسئولیت و عشق به دیگران است و این حس اگر پدید نیاید، جست‌وجوی آرمان شهر، چیزی جز منفعت‌جویی و سوداگری شخصی نخواهد بود، ولو آن که هاله‌ای از معنویت، آن را فراگرفته باشد.

سفر به دور دست‌ها به معنای کشف حقیقت هستی

آن جا که سفر به دور دست‌ها یا سیر در آفاق مطرح می‌شود، به این معناست که شخص در کنار سفر درونی خود، به سفری بیرونی نیز می‌رود که از جنبه معنای صوری هم بر مفهوم سفر منطبق است. در واقع، از مبدایی مشخص حرکت خود را آغاز می‌کند و به سوی مقصد روانه می‌شود. سفر بیرونی به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر، پس از سفر درونی رخ می‌دهد. گویا دستاوردهای سفر درونی، خواه ناخواه در روابط عینی و مشهود آدمی سرریز می‌شود و او هرچه بیشتر درگون می‌گردد، برای کشف افق‌های تازه اشتیاق بیشتری می‌یابد. البته، این بدان معنا نیست که ما الزاماً در سفر درونی و بیرونی با تقدم و تأخر زمانی مواجه هستیم؛ زیرا این دو فراگرد می‌توانند در دل یکدیگر مطرح شوند و حتی گاهی دیدن افق‌های تازه، انسان را مهبلی سفر درونی سازد؛ سفری که با پرسش‌های جدید آغاز می‌شود. این حالت، در هر سه روایت به روشنی دیده می‌شود.

ماهی سیاه کوچولو در یک تحول درونی، به پرسش از انتهای جویبار می‌رسد و داوطلبانه، به دنبال یافتن آن از برکه عازم مقصدی نامعلوم می‌شود. جانانان مرغ دریایی هم الگوی زیست خود را تغییر می‌دهد و به دنبال آن، از جامعه مرغان عازم سفری اجباری می‌شود؛ هرچند در ادامه، سفر را داوطلبانه پی می‌گیرد و رهسپار آرمان شهر مرغان می‌شود. شازده کوچولو نیز سیارک خود را رها می‌کند و در پی یافتن پاسخ، به هفت سیاره سفر می‌کند و البته در پایان سفر به دور دست‌ها یا سیر در آفاق، شخصیت‌های هر سه روایت، بسیار متفاوت از آن چیزی است که در آغاز راه بوده‌اند. گویا سیر در آفاق، حقیقت‌هایی را برای مسافر مکشوف می‌کند که هیچ‌گاه در خلوت خود، به آن دست نمی‌یابد. با این حال سفر به دور دست‌ها، به

در توصیف ریچارد باخ، تحول درونی جانانان، به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر تبعید و طرد او از جامعه مرغان دریایی را به دنبال دارد. زیرا تحول درونی جانانان به منصفه ظهور رسیده است و دیگر صرفاً حالت مکاشفه درونی ندارد. از این رو، هیچ چاره‌ای جز طرد او باقی نمی‌ماند

طور طبیعی توأم با خطر کردن است و به غیر از جانانان که سفر اکتشافی خود را با موفقیت به پایان می‌برد، ماهی سیاه کوچولو و شازده کوچولو، بهای سنگینی برای آزمون و خطای خود می‌پردازند. ماهی سیاه کوچولو، در لذت کشف دریا و رسیدن به آزادی و رهایی، چنان سرمست می‌شود که خطر را از یاد می‌برد:

«یکی از ماهی‌ها گفت: همین زودی‌ها به آرزویت می‌رسی، حالا برو گشتت را بزنی، اما اگر روی آب رفتی، مواظب ماهی‌خوار باش که این روزها دیگر از هیچ کس پروایی ندارد. هر روز تا چهار پنج ماهی شکار نکند، دست از سر ما برنمی‌دارد... آن وقت ماهی سیاه از دسته ماهی‌های دریا جدا شد و خودش به شنا کردن پرداخت. کمی بعد آمد به سطح دریا، آفتاب گرم

می‌تابید. ماهی سیاه کوچولو گرمی سوزان آفتاب را بر پشت خود حس می‌کرد و لذت می‌برد. آرام و خوش شنا می‌کرد و به خودش می‌گفت: مرگ خیلی آسان می‌تواند الان به سراغ من بیاید...»

ماهی سیاه کوچولو نتوانست فکر و خیالش را بیشتر از این دنبال کند، ماهی‌خوار آمد و او را برداشت و برد.»

و گویا ماهی سیاه کوچولو، با تمامی آگاهی‌هایی که از خطر دارد، آن چنان غرق در جذبۀ کشف است که احتیاط را از یاد می‌برد. در این جا بی‌آن که بخواهیم انگیزه بهرنگی را در پایان‌بندی تراژیک این روایت به بحث بکشیم و این که آیا او با خلق چنین فضایی در صدد آفریدن یک حماسه بوده است یا نه، آن چه از صورت روایت درک می‌کنیم، غفلت در اوج رهایی است؛ گویا سرمستی رسیدن به مقصد و کشف افق‌های جدید، آن چنان تأثیرگذار است که مسافر حقیقت جو، به محض دیدن آن‌ها از خودبی‌خود می‌شود و از یاد می‌برد که در پس وحدت شکوه‌مند هستی، تضادهای بی‌شماری نهفته است که الزاماً با او هم سو نخواهند بود.

در شازده کوچولو نیز اگزوپری این نگاه وحدت‌گرایانه به هستی را در سفر شازده کوچولو به خوبی ترسیم می‌کند. شازده کوچولو در سفر خود، به سیاره‌های مختلفی سر می‌کشد و با کسانی به گفت‌وگو می‌نشیند که غرق در آرزوها و آرمان‌های خویش هستند: پادشاهی که به دنبال یافتن رعیت است تا بی‌فرمانبر نباشد، خودپسندی که در جست‌وجوی کسی برای مدح خویش است، تاجری که هدف از تجارت را گم کرده، میخواره‌ای که افسرده از میخوارگی است، فانوس بانی که اسیر سنت‌های بیهوده است، جغرافی‌دانی منزوی که به جمع‌آوری اطلاعات دل خوش کرده، بی‌آنکه محل هزینه آن را مشخص کند و سرانجام، خلبانی مستاصل و درمانده که از آسمان به زیر کشیده شده و در صدد تعمیر پرندۀ آهنینش برآمده است. شازده کوچولو با تمامی این‌ها به گفت‌وگو می‌نشیند. گویا او در آکادمی افلاتون قرار دارد و در فضایی امن، به یافتن پاسخ‌های مشغول است. در ذهن او بالاترین درجه اختلاف، سوءتفاهم او با گل سرخ است و اصلی‌ترین دشمن یک بره است که البته، با زدن یک پوزه‌بند به او، گل سرخ از خطر چریده شدن نجات پیدا می‌کند. و زمانی که او به زمین پا می‌گذارد، با همین نگاه وحدت‌گرایانه، با موجودات مختلفی به گفت‌وگو می‌نشیند؛ غافل از آن که مار، با زبانی سمی گفت‌وگو می‌کند:

«... زهرت خوب هست؟ مطمئنی درد و زجرم را کش نمی‌دهد؟ با دل فشرده

از راه ماندم. اما هنوز از موضوع سردرنیاورده بودم. گفت: خب حالا دیگر برو، دبرو، می‌خواهم بیایم پایین.»

آن وقت من نگاهم را به پای دیوار انداختم و از جا جستم. یکی از آن مارهای زرد که تو سی تانیه کلک آدم را می‌کند، به طرف شهریار کوچولو قد راست کرده بود... من درست به موقع رسیدم پای دیوار و طفلکی شهریار کوچولو را که رنگش مثل برف پریده بود، تو هوا بغل کردم.

این دیگر چه حکایتی است! حالا دیگر با مارها حرف می‌زنی؟»

و شازده کوچولو در آخرین لحظات زندگی‌اش و در شرایطی که سم مهلک مار درحال اثر کردن است به آگزوپری می‌گوید: «این را بیش‌تر از بابت ماره می‌گویم که نکند یکهو تو را هم نیش بزند. مارها خیلی خبیثند. حتی واسه خنده هم که شده، ممکن است آدم را نیش بزنند.»

و شازده کوچولو در آخرین مرحله سفر بیرونی خود، به عمیق‌ترین شناخت از روابط هستی می‌رسد و این که خبثات و پلیدی نیز چون عشق و پاکی واقعیت دارند و پی می‌برد که خطر، تنها گل او را تهدید نمی‌کند و البته، تمامی خطرهای نیز چون بره بازیگوش او نیستند که بتوان با پوزه‌بند، آن‌ها را برطرف کرد و با آن که مارها تضمین اخلاقی می‌دهند که با حسن نیت نیش خواهند زد، اما در واقعیت نتیجه دیگری به دست خواهد آمد. اگر عشق و مسئولیت‌پذیری، حاصل سفر درونی تلقی شوند، به طور قطع، آگاهی و هوشیاری دستاورد سفر بیرونی و سیر در آفاق هست. شازده کوچولو تا پیش از مواجهه با مار، اصلی‌ترین مشکل خود را بدفهمی در عشق می‌داند، اما در پایان سفر به این نکته دست یافته که عشق با مسئولیت تداوم می‌یابد و این که باید باور کرد گل‌ها همیشه در خطر چریده شدن هستند. نیش مار این خطر را برای او عینی کرده است و چه آزمون و خطای سنگینی!

«می‌دانی؟... گلم را می‌گویم... آخر من مسئولش، تازه چه قدر هم لطیف است و چقدر روراست و بی‌شیله پیله، برای آن که جلو همه عالم از خودش دفاع کند، همه‌اش چی دارد مگر، چهار تا خار پرپرک!»

سفر به معنای مرگ و رفتن به سوی ابدیت

اگر بخواهیم سیر سفر جانانان، ماهی سیاه کوچولو و شازده کوچولو را ترسیم کنیم، خواهیم دید که آن‌ها سفر خود را از تحولی درونی آغاز می‌کنند، سپس با ناهنجاری‌های موجود درگیر می‌شوند، به دنبال آن درصدد شناخت عمیق‌تر هستی برمی‌آیند و سرانجام، به ابدیت متصل می‌شوند. با این حال، در هر سه روایت، سفر، مرگ و نیستی و نابودی را تداعی نمی‌کند و باخ، آگزوپری و بهرنگی به نوعی سفر مرگ را تداوم هستی می‌بینند و به مخاطب این‌گونه وانمود می‌کنند که آن چه اصیل است، ماندگاری را هم به همراه خواهد داشت. شاید هم به تعبیر جمال‌الدین اکرمی، در مقاله «زندگی، مرگ و دیگر هیچ»، دنیای خیال‌انگیز کودک و نوجوان ایجاب می‌کند که تبیین لطیفی از مرگ ارائه شود تا همواره در خیال او زندگی و هستی، حرف نخست را بزند.

جانانان در آخرین آموزش‌هایش به شاگردش فلچر، به او می‌گوید: «بدن چیزی به جز خود اندیشه نیست و روش این است که با نظم و شکیبایی بر محدودیت‌های خود غلبه کنیم.» ریچارد باخ، مرگ جانانان را چنین تصویر می‌کند:

«لحظه‌ای بعد، بدن جانانان در هوا مواج شده بود. در ارتعاش بود و به سوی نامرئی شدن می‌رفت.

به آنها اجازه نده که درباره من شایعات بیهوده پخش کنند یا از من خدایی بسازند... من یک مرغ دریایی‌ام، می‌خواهم پرواز کنم. ارتعاش پایان یافت. جانانان مرغ دریایی، در فضای خالی ناپدید شد.

فلچر گفت: جانانان بدون محدودیت‌ها؟ خوب، پس تا زمانی که من از هوای

سبک عبور کرده و بر ساحل تو پدیدار شوم، خیلی دور نیست!»

بهرنگی، مرگ ماهی سیاه کوچولو را به گونه‌ای حماسی تصویر می‌کند و به

جای آن که بر مرگ او تضرع کند، نابودی مرغ ماهی‌خوار را شرح می‌دهد. با این حال، برخورد ماهی سیاه کوچولو با مرگ، واقعی‌تر به نظر می‌رسد و بهرنگی، مرگ را با استعاره‌های عرفانی توصیف نمی‌کند:

«مرگ خیلی آسان می‌تواند الان به سراغ من بیاید، اما من تا می‌توانم زندگی کنم، نباید به پیشواز مرگ بروم. البته، اگر یک وقتی ناچار با مرگ روبه‌رو شدم - که می‌شوم - مهم نیست. مهم این است که زندگی یا مرگ من، چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد.»

ماهی سیاه کوچولو در آخر جویبار، مرغ ماهی‌خوار را که سمبل و نماد خبثات و پلیدی است، نابود می‌کند و خود نیز به ابدیت می‌پیوندد. ابدیتی که در اندیشه ماهی سرخ کوچولو، برای رسیدن به دریا معنا می‌شود.

اگر در جانانان مرغ دریایی، سفر مرگ، به گونه‌ای عرفانی رقم می‌خورد و در قصه ماهی سیاه کوچولو، مرگ قهرمان، به صورتی حماسی توصیف می‌شود، در شازده کوچولو، مرگ در فضایی عاشقانه ترسیم می‌گردد. با این حال، آگزوپری نیز چون باخ و بهرنگی، از اطلاق واژه مرگ به سفر ابدی شازده کوچولو پرهیز می‌کند:

«کنار قوزک پایش جرقه زردی جست و... فقط همین! یک دم بی حرکت مانده، فریادی هم نزد، مثل درختی که بیفتد، آرام آرام به زمین افتاد که با وجود شن، از افتادنش هم صدایی بلند نشد... شش سال گذشته است و من در باب این قضیه جایی لب تر نکرده‌ام... حالا کمی تسلائی خاطر پیدا کرده‌ام، یعنی نه کاملاً... اما این را خوب می‌دانم که او به اخترکش برگشته، چون آفتاب که زد، پیکرش را پیدا نکردم... و حالا شب‌ها دوست دارم به ستاره‌ها گوش بدهم... از خودم می‌پرسم: یعنی توی اخترکش چه اتفاقی افتاده است، نکند برهه گل را چریده باشد؟... اگر روزی تو آفریقا گذارتان به کویر صحرا افتاد... عجله به خرج ندهید و درست زیر ستاره چند لحظه‌ای توقف کنید. آن وقت اگر بچه‌ای به طرفتان آمد، اگر خندیده، اگر موهایش طلایی بود. اگر وقتی ازش سوالی کردید، جوابی نداد، لابد حدس می‌زنید که کیست. در آن صورت لطف کنید و نگذارید من این جور افسرده خاطر بمانم، بی درنگ به من بنویسید که او برگشته!»

در پایان، اگر بخواهیم نوع سفر هریک از شخصیت‌های این سه روایت داستانی را مشخص کنیم، می‌توانیم چنین فرض کنیم که سفر جانانان مرغ دریایی، عروج نفس (self transcending)، سفر ماهی سیاه کوچولو، خود را سپردن به جریان آگاهی (stream of consciousness) و سفر شازده کوچولو، خودیابی یا مشاهده خویش (self seeing) است. هرچند این تقسیم‌بندی و نام‌گذاری، به آن معنا نیست که این سفرها با یکدیگر تداخل ندارند.

دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران

چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل

کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- رک: فرهنگ فارسی دکتر معین، ج ۲، ناشر امیرکبیر، چاپ نوزدهم، ۱۳۸۱.
- ۲- همان منبع.
- ۳- از غزلیات حافظ شیرازی.
- 4- mental representation
- ۵- رک: قرآن مجید، سوره فصلت، آیه ۵۳.
- ۶- رک: المنقذ من الضلال (شک و شناخت)، ص ۴۷، ترجمه صادق آئینه‌وند، ناشر امیرکبیر، چاپ دوم - ۱۳۶۲.
- ۷- رک: نقد ادبی، سپروس شمیسا، ص ۲۰۹، انتشارات فردوس، چاپ دوم - ۱۳۸۰.
۸. کتاب ماه کودک و نوجوان، شماره ۷۳، ص ۱۰۸.

